



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و هفتم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش دوم

شکار کشته به خون، اندرون همی زارد
که از برای خدایم بکش تو دیگر بار

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸

کسی که با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها در حال مردن نسبت به من ذهنی‌اش است؛ درحالی که مرتب درد هشیاران می کشد و در خون من ذهنی می غلتد، می گوید خداوندا، جان همانیدگی‌های دیگرم را هم بگیر تا هشیاری‌ام از تله من ذهنی آزاد شده و به تو زنده‌تر شوم.

دو چشم گشته به زنده بدان همی نگرد
 که ای فسردهی غافل، بیا و گوش مخار
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸

انسانی مثل مولانا که نسبت به من ذهنی اش مرده است؛ به کسی که من ذهنی دارد و به زندگی زنده نشده، نگاه می کند و با ارتعاشات مرکزش، می گوید ای افسرده غافل بیش از این وقت را تلف نکن، فضا را بگشا، دردها و هم هویت شدگی هایت را بشناس و بینداز.

خمش خمش که اشارات عشق معکوسست
 نهان شوند معانی، ز گفتن بسیار
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۸

ای انسان ذهنت را خاموش کن، که پیغام های زندگی درست برعکس آن چیزی است که ذهن نشان می دهد، اگر به ذهن رفته، قضاوت و مقاومت کنی، معنا و پیغام فضای گشوده شده پنهان می شود.

ناز کردن خوش تر آید از شگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

اگر چه ناز کردن، حس بی‌نیازی از خداوند و بلند شدن با فکرهای همانیده، برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین‌تر است اما این ناز کردن را کنار بگذار، زیرا خطرات زیادی دارد و سبب درد می‌شود.

ایمن‌آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیازمندی به خدا و فضاگشایی، راهی ایمن و آبادان‌کننده است و درون و بیرون ما را زیبا می‌کند. پس تا جایی که مقدور است ناز کردن و حس بی‌نیازی از خداوند را ترک کن، با سختی راه فضاگشایی بساز و با درد هشیارانه مرکزت را عدم‌نگه‌دار.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

ای انسان، ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی،
عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم.

که آلم نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱
-گدیه‌ساز: گدایی کننده، تگدی کننده

آیا برطبق آیه الم نَشْرَح «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم، پس چه‌طور برای
باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و شرح خودت را که چه کسی هستی در بیرون جست‌وجو
می‌کنی؟!

قرآن کریم، سوره انشراح - ۹۴-، آیات ۱ تا ۳
 -«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای‌ت نگشودیم؟ [قابلیت فضا‌گشایی را در مرکزت گذاشتیم] و بار گرانت را [همانیدگی‌هایت را] از پشتت برنداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

حکم حق گسترده‌تر بهر ما بساط
 که بگوئید از طریق انبساط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آن‌ها را با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضا‌گشایی و از طریق انبساط سخن بگوئیم.

ز بهر پختنِ تو آتشی ست روحانی
چو پس جهی چو زنان، خام قَلتبان باشی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۰

ای انسان، برای پخته شدن تو و زنده شدن تو به زندگی، آتشی معنوی و روحانی در فضای گشوده شده فراهم است، اگر مثل آدم‌های ترسو، از فضاگشایی و آتش درد هشیارانه فرار کنی، ثابت کرده‌ای که خام و بی‌غیرت هستی.

جبرئیلَا گر چه یاری می‌کنی
چون برادر پاسداری می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۷

ای جبرئیل، اگرچه تو مرا یاری کرده و مانند یک برادر از من نگهداری می‌کنی. [جبرئیل آن نیرو و فضایی ست که پیغام زندگی را به شما می‌رساند.]

ای برادر من بر آذر چابکم
 من نه آن جانم که گردم بیش و کم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸
 -آذر: آتش

ای بردار، من بر آتش غالبم، آتش نمی تواند مرا بسوزاند و من بر تن غالب هستم، زیرا من آن هشیاری جسمی و جان حیوانی نیستم که با سوختن کم‌وزیاد شوم. [هشیاری حضور با تغییر همانیدگی‌ها کوچک و بزرگ نمی شود و هیچ آسیبی نمی بیند.]

یا تو پنداری که تو نان می خوری
 زهر مار و گاهش جان می خوری
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

تو در ذهن با مرکز همانیده تصور می کنی غذای نور، شادی و انرژی خدایی می خوری! در حالی که با اندیشه‌های همانیده مرتب مسئله، غصه و درد می آفرینی، کارافزایی می کنی و بدین صورت از زندگی و جان حقیقیات کم می کنی.

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوشِ کرش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا زمانی که سر انسانی که من ذهنی دارد، به دیوارِ بلا نخورد و اتفاقات ناگوار زندگی برایش رخ ندهد، گوش ناشنوای او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود یعنی تسلیم نمی‌شود و هم‌چنان راه مقاومت و قضاوت من‌ذهنی را ادامه می‌دهد.

شرع بهر دفع شرّ رایب ز ند
دیو را در شیشه‌ی حجت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

قانون برای دور کردن بدی‌های من‌ذهنی تدبیری می‌اندیشد و من‌ذهنی را در شیشه استدلال و حجت می‌کند؛ پس باید با تدوین قانون اساسی برای خود، من‌ذهنی را مهار کنیم تا بتوانیم روی خودمان کار کنیم.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی زِ خود چیزی بدزد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خود را بر دامِ مزد، فضای گشوده شده درون تسلیم کن، در این حالت ذهنت ساکت شده، ناظر بر آن هستی، آن گاه از من ذهنیات بدون آنکه بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا با مرکز عدم از زندگی مزد کوچک شدن نسبت به من ذهنی را بگیری.

سَحَرِ گَاهَانِ که مَخْمُورِ شَبَانِه
گرفتم باده با چَنگ و چَغَانِه

- دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸
- مَخْمُور: مست، خمارِ آلوده
- چَغَانِه: نوعی سازِ موسیقی

سحرگاهان، وقتی از خواب ذهن بیدار شدم، درحالی که خواب آلود و نیم‌مست بودم یعنی کاملاً به زندگی زنده نشده بودم، فضا را باز کرده، جام شراب و انرژی زنده ایزدی را با آواز شادی بخش‌اش دریافت کردم.

نهادم عقل را ره توشه از می
ز شهر هستی اش کردم روانه
-دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸
-ره توشه: آذوقه‌ی مسافر، توشه‌ی راه

به عقل من ذهنی توشه‌ای از شادی بی سبب دادم تا موافقت کند، اتفاق این لحظه را بپذیرد و با فکرهای شرطی شده شکایتی نکند، در این حالت، رنجش‌ها، توقعات، خشم‌ها و ترس‌ها را انداختم. آن گاه او را از کشور وجودم بیرون راندم و فضا را گشودم.

نگار می‌فروشم عشوه‌یی داد
که ایمن گشتم از مکر زمانه
-دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸

هنگامی که فضا را باز کردم، معشوق می‌فروشم، زندگی شادی‌بخشیم، اشاره‌ای کرد، رمز و پیغامی را به گوشم گفت که از فریب و مکر من ذهنی در امان ماندم.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸
-طم: دریا و آب فراوان
-رم: زمین و خاک
-(منظور از طم و رم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)

هشیاری و عقل تو درون بسیاری از همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده است؛ درحالی که عقل تو باید از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر برداشته شده و در فضای گشوده شده جمع گردد.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

با عدم کردن مرکز و فضاگشایی، معلم عشق، اجزای پراکنده هشیاری و عقلت را از همانیدگی‌ها و وسوسه
من‌ذهنی جمع می‌کند. تا مانند شهر سمرقند و دمشق آباد شده و به شادی واقعی برسی.

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم
که ز لاحولی ضعیف آید پیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸
-لاحول: منظور لاحول و لا قوه الا بالله به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا
-پی: بنیان، شالوده، پایه

مهمانی تازه وارد به جمع من‌های ذهنی ملامت‌گر گفت: ای یاران، من از آن من‌های ذهنی ترسویی نیستیم تا
همین که کسی لاحول گوید و مردم را بترساند، ارکان وجودم سست شود و دست از کار کردن معنوی‌ام بکشم.
زیرا من روی باورها، فکرها و چیزهای همانیده نایستادم.

کودکی کو حارسِ کشتی بُدی
طبلکی در دفعِ مرغان می زدی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۹
-حارس: نگهبان

برای مثال، یک کودک که نگهبان مزرعه‌ای بود برای راندن پرندگان مزاحم، طبل کوچکی می زد.

تا رمیدی مرغ زانِ طبلک ز گشت
گشت از مرغانِ بد بی خوف گشت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۰

تا از صدای آن طبلِ کوچک، پرندگانِ مزاحم فرار کنند و مزرعه از هجومِ زیان‌آور آن پرندگان محفوظ بماند.

[یعنی مردم در بزرگسالی هم مانند آن کودک با من‌ذهنی مرتب طبلک می‌زنند و دیگران را می‌ترسانند، تا کسی نسبت به من‌ذهنی نمیرد و به صورت فضای گشوده‌شده روی پای زندگی نایستد.]

-با تشکر:
-فاطمه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش سوم

چونکه، سلطان، شاه محمود کریم
برگذر زد آن طرف خیمه‌ی عظیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۱

تا این که روزی سلطان محمود بخشنده، که در این جا رمز خداوند است گذرش به آن حوالی افتاد و خیمه بزرگی
برافراشت.

با سپاهی همچو استاره‌ی آثیر
انبه و پیروز و صفدر ملک‌گیر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۲
-آثیر: آسمان، کره آتش که بالای کره هواست
-انبه: انبوه، بی شمار
-صفدر: صف شکن

با سپاهی که مانند کره آتش، انبوه، پیروز، صف شکن و کشورگشا بودند.

[لشکر در این جا نماد کسانی است که کمک می کنند انسان به حضور برسد.]

اُشتری بُد کو بُدی حَمال کوس
بُختی بد پیش رو همچون خروس

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۳
-بُختی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ

در میان آن سپاه عظیم، شتری بود که طبل سلطان را حمل می کرد. آن شتر بسیار قوی هیکل بود و همچون خروس، پیش رو و سریع بود.

[در این داستان شتر نماد انسان‌هایی مثل مولاناست که طبل بیداری از خواب ذهن را می‌زنند و در این راه پیش رو هستند.]

بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب
می زدی اندر رجوع و در طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۴

روز و شب یعنی هر لحظه هنگام مراجعت شاه از سفر و یا هنگامی که عازم سفر بود، برایش طبل می زدند.
به عبارتی مولانا در این داستان توضیح می دهد که ما هر لحظه باید طلب حقیقی داشته باشیم و با شناسایی و
انداختن همانیدگی ها به سوی زندگی بازگردیم.

اندر آن مزرع درآمد آن شتر
کودک آن طبلک بزد در حفظ بر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۵
-بر: گندم

آن شتر به آن مزرعه آمد و کودک برای حفظ گندم ها شروع به طبل زدن کرد.

عاقلی گفتش: مزن طبلك كه او
پخته‌ی طببل است، با اُنش است خُو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۶

شخص عاقلی به کودک گفت: بیهوده طببل نزن؛ چراکه گوش‌های این شتر، انسان زنده به خدا، به صدای طببل
یعنی مرگ همانیدگی‌ها، عادت کرده و از آن نمی‌ترسد.

پیش او چه بود تبوراک تو طفل؟
که کشد او طببل سلطان، بیست کفل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۷
-کفل: بهره، قسمت، واحد وزن

طببل کوچک کودکی مثل تو، چه تأثیری روی این شتر دارد؟ مسلماً هیچ تأثیری ندارد؛ چراکه او طببل سنگین
سلطان را حمل می‌کند و صدای آن بیست برابر طببل تو است.

عاشقم من، گُشته‌ی قربانِ لا
جانِ من نوبتگه‌ی طبلِ بلا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۸
—نوبتگه: جایی که طبل و نقاره و دهل می زنند.

ای دوستان، من همان عاشقی هستم که هر لحظه با «شمشیر لا» همانیدگی‌ها و چیزهای آفل ذهنی را، شناسایی می‌کنم و نسبت به آن‌ها می‌میرم. جان و درون من، محل نواختن طبلِ بلا و مرگ من ذهنی است یعنی هر لحظه قسمتی از وجودم که همانیده شده‌است را «لا» می‌کنم و آزاد می‌شوم.

خود تبوراک است این تهدیدها
پیش آنچه دیده است این دیدها

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۹
-تبوراک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می‌زنند.

تهدیدهای شما در مقایسه با آن بلاهایی که در مردن به من ذهنی دیده‌ام، مانند صدای آن طبل کوچک است؛
چراکه چشمان من با کشیدن درد هشیارانه و لا کردن همانیدگی‌ها، عدم‌بین شده‌است و من دیگر به این
تهدیدهای شما اهمیتی نمی‌دهم.

ای حریفان من از آنها نیستم
کز خیالاتی در این ره بیستم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۰
-بیستم: توقف کنم

ای دوستان، من از آن دسته آدم‌هایی نیستم که اسیر فکر و خیالات توهمی و تهدیدهای من‌ذهنی خودم و دیگران شوم و در این راه توقف کنم.

من چو اسماعیلیانم، بی حذر
بل چو اسماعیل، آزادم ز سر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۱
-حذر: ترس، بیم

من مانند افراد فرقه اسماعیلیه بی باکم و باید بگویم مانند حضرت اسماعیل (ع) هر لحظه در مقابل امر قضا و کن فکان الهی فضا باز کرده، سر و عقل من ذهنی ام را قربان می کنم و راضی هستم.

فارغم از طُمطُراق و از ریا

قُلْ تَعَالُوا كَفْتُ جَانِم رَا بِيَا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۲

-طُمطُراق: کر و فر، نمایش شکوه و جلال، خودنمایی، سروصدا

من از این جلال و شکوه ظاهری، خودنمایی، ریا و سروصدای من‌ذهنی آزاد شده‌ام. وقتی فضا را باز کردم خداوند با آیه «قل تعالوا» به گوش جانم گفت تو از جنس من هستی. با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها مرکزت را عدم کن و پیش من بیا.

قرآن کریم، سوره انعام -۶-، آیه ۱۵۱

-«قُلْ تَعَالُوا اٰتِلْ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيَّكُمْ...»

بگو: بیایید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم.
[خداوند همانیدگی با چیزهای اقل را حرام کرده‌است.]

گفت پیغمبر که جادَ فی السلف
 بِالْعَطِيَّةِ مَنْ تَيَقَّنَ بِالْخَلْفِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۳

پیامبر فرموده است: هر کس یقین داشته باشد که به عوض رها کردن همانیدگی، در آخرت یعنی این لحظه، فضای گشوده‌شده را می‌گیرد؛ بنابراین از بخشیدن و انداختن همانیدگی نمی‌ترسد.

هر که بیند مر عطا را صد عوض
 زود در بازد عطا را زین غرض
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

هر کس ببیند که در ازای شناسایی، بخشش و لا کردن یک همانیدگی، صد عوض یعنی هشیاری حضور، حس امنیت و آزادی دریافت می‌کند، فوراً برای به دست آوردن آن عوض همانیدگی را می‌بخشد.

جمله در بازار از آن گشتند بند
تا چو سود افتاد، مال خود دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۵

برای مثال، تاجران برای این در بازار نشسته‌اند تا پول و مال خود را در راهی خرج کنند که سود بیشتری به آن‌ها برساند. [اگر شما هم کالای تقلبی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را لا کرده و رها کنید در عوض سود می‌کنید و زندگی‌تان بهتر می‌شود.]

زر در انبان‌ها، نشسته منتظر
تا که سود آید، به بذل آید مصر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۶
-مصر: کسی که در امری اصرار و پافشاری کند، اصرارکننده.

تاجران زر را در کیسه‌ها گذاشته و منتظر می‌مانند تا همین که کالای پرسودی به بازار آمد با جدیت پول خود را خرج کنند و کالا را بخرند؛ درحالی که آن پول را مانند جانشان دوست دارند.

چون ببیند کالهی در ربح، بیش
سرد گردد عشقش از کالای خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۷
-کاله: کالا

-ربح: نفع، سود، بهره

تاجران همین که ببینند، کالایی سود بیشتری دارد، از کالای خود، دلسرد می‌شوند. به عبارتی اگر ما بدانیم که در عوض رها کردن همانیدگی‌ها، دردها و باورها هشیاری مان از تله من‌ذهنی آزاد شده و درون و بیرونمان زیبا می‌شود، نسبت به همانیدگی‌ها دلسرد شده و آن‌ها را رها می‌کنیم.

گرم زان مانده‌ست با آن، کو ندید
کاله‌های خویش را ربح و مزید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۸

تاجران از آن رو به کالاهای خود چسبیده و از آن‌ها دل نمی‌کنند که متاعی بهتر و سودآورتر از کالای خود
نمی‌بینند و گرنه همین که کالایی پرفایده پیدا کنند فوراً همان را خریداری می‌کنند. ما هم به قسمت‌های مختلف
من‌ذهنی که همانیدگی‌هاست چسبیده‌ایم؛ چرا که بهتر از آن را نمی‌بینیم.

همچنین علم و هنرها و حرف
چون ندید افزون از آنها، در شرف

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۹
-حرف: حرفه‌ها، جمع حرفه

بعد از این تمثیل، مولانا شروع به گفتن مقصود خود می‌کند و نکته‌های دقیقی را می‌شکافد و می‌گوید: علم و هنرها و حرفه‌ها هم همین‌طور است، دارنده آن‌ها چیزی برتر و بالاتر از آن ندیده‌است و گرنه آن را رها کرده و بهترین را انتخاب می‌کرد.

تا به از جان نیست، جان باشد عزیز
چون به آمد، نام جان شد چیز لیز

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۰
-لیز: سر خوردنده، لغزنده

تا وقتی که چیزی بهتر از جان من ذهنی نباشد، جان من ذهنی و همانیدگی‌ها عزیزترین چیزها به نظر می‌رسد، اما همین که با فضاگشایی، شناسایی و لا کردن همانیدگی‌ها، هشیاری حضور در درون زنده شد، جان من ذهنی می‌لغزد و از بین می‌رود.

لُعْبَتُ مُرْدَةٍ، بُوَد جَانُ طِفْلِ رَا
تَا نَكْشَت او دَر بَزْرَگِی، طِفْلُ زَا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۱
-لُعْبَت: هر چیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب بازی، عروسک
-طِفْلُ زَا: زاینده‌ی کودک، در اینجا منظور رسیدن به حد بلوغ و رشد عقلانی است.

برای مثال، تا وقتی که طفل بالغ نشده، عروسک مُرْدَه برای او جان دارد و با آن حرف می‌زند. برای ما هم که هنوز به درجهٔ خلاقیت و زایش خرد زندگی نرسیده‌ایم، عروسک بی‌جان من‌ذهنی، جان دارد و آن را جدی می‌گیریم، ولی وقتی فضا را باز کرده، به خرد زندگی وصل شویم آن فکرهای کهنه همانیده که از مردم گرفته بودیم را رها کرده و فکر این لحظه را نوبه‌نو خلق می‌کنیم.

این تصور، وین تخیلُعبت است
تا تو طفلی، پس بدانت حاجت است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۲

این تصور و این تخیل، بازیچه‌ای بیش نیست یعنی این که تو این لحظه انرژی زنده زندگی را به ذهن و فکرهای همانیده داده و عروسک بی‌جان من‌ذهنی را جاندار تصور می‌کنی و خودت را با آن یکی می‌دانی، غلط بوده و تو را در ذهن سرگرم می‌کند. تا وقتی که طفل هستی به آن عروسک من‌ذهنی احتیاج داری.

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال
فارغ از حس است و تصویر و خیال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۳

وقتی که جان آدمی با فضاگشایی‌های پی‌درپی، از مرحلهٔ طفلی رهید و بالغ شد و به وصال معشوق رسید از زنجیر حواس و تصویر و خیالات هم‌هویت‌شده من‌ذهنی رها می‌شود.

قرآن کریم، سوره انعام -۶-، آیه ۳۲
-«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»-

و زندگی دنیا [یعنی همانیدن و بازی کردن با آن‌ها] چیزی جز بازیچه و لهو نیست و پرهیزگاران را سرایِ آخرت [یعنی فضای گشوده‌شده و زنده‌شدن به خدا] بهتر است. آیا به عقل نمی‌یابید؟

قرآن کریم، سوره عنکبوت - ۲۹-، آیه ۶۴
 -«وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»

زندگانی این دنیا [یعنی همانیدن و بازی کردن با آن‌ها] چیزی جز لهو و لعب نیست. اگر بدانند، سرای آخرت [یعنی فضای گشوده‌شده و زنده‌شدن به خدا] سرای زندگانی است.

قرآن کریم، سوره محمد - ۴۷-، آیه ۳۶
 -«إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ»

جز این نیست که زندگی این جهانی، بازیچه و بیهودگی است. و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگاری کنید خدا پاداش‌هایتان را خواهد داد، و از شما امواتان را نمی‌طلبد. [خداوند نمی‌خواهد که ما در ذهن همانیده زندگی کنیم و مقداری از همانیدگی‌های خود را هم در راه خدا خرج کنیم بلکه او می‌خواهد که ما به حضور زنده شویم.]

قرآن کریم، سوره حدید-۵۷-، آیه ۲۰
 «اعلموا انما الحياه الدنيا لعب ولهو وزينه وتفاخر بينكم وتكاثر في الاموال والاولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفرا ثم يكون حطاما وفي الآخرة عذاب شديد ومغفره من الله ورضوان وما الحياه الدنيا الا متاع الغرور»

بدانید که زندگی این جهانی [آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد] بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که رویدنیهایش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است. و در آخرت، نصیب گروهی، عذاب سخت [افسانه من‌ذهنی] است و نصیب گروهی، آمرزش خدا و خشنودی او. و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.

- با تشکر:
 - لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

